

نقدی بر کتاب ساختارگرایی و پساساختارگرایی رویکرد فلسفی

مصطفی دشتی آهانگر*

چکیده

ساختارگرایی و پساساختارگرایی، در پاسخ به وضعیتی خاص در فلسفه و علوم انسانی پدید آمده‌اند و از این جهت باید مورد توجه قرار بگیرند. کتاب ساختارگرایی و پساساختارگرایی رویکرد فلسفی، از کتاب‌هایی است که در پاسخ به چنین نیازی نوشته شده است. تحلیل و بررسی کتاب فوق، به عنوان یکی از کتاب‌هایی که درباره نظریات مطرح علوم انسانی، به زبان فارسی نوشته شده، مهم‌ترین مسئله پژوهش حاضر است که با روش توصیفی-انتقادی و در چارچوب نظریات ساختارگرایان و پساساختارگرایان صورت گرفته است. این تحقیق، کتاب مذکور را در سه سطح روش، شکل، محتوا بررسی کرده است و از آنجا که اکثر کتاب‌ها در این حوزه، به زبان فارسی ترجمه شده‌اند، هدف این پژوهش، نشان دادن نقاط قوت و ضعف این کتاب است. بر مبنای این تحقیق، مهم‌ترین وجه ارزشمندی کتاب، تازگی موضوع آن در زبان فارسی است؛ همچنین بررسی‌ها نشان داد که بی‌توجهی به مسایل نگارشی و سجاوندی، تکیه صرف بر مطالب فلسفی، تعمیم نظرات ساختارگرایان و پساساختارگرایان در حوزه‌های مختلف علوم، عدم ارائه پیشینه مباحث فلسفی به طور شایسته، تکرار مطالب و عدم انسجام از دیگر ضعف‌های این کتاب است.

کلیدواژه‌ها: ساختارگرایی؛ پساساختارگرایی؛ ساختارزدایی؛ زبان‌شناسی عمومی؛ رویکرد فلسفی.

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ولایت، m.dashti_ahangar@velayat.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۷/۱۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۲/۰۳

۱. مقدمه

ساختارگرایی به عنوان رویکردی در مطالعات علوم انسانی، منشأ یافته‌های فراوانی در قرن گذشته بود. این رویکرد در رشته‌های مختلف علوم، از زبان‌شناسی گرفته تا ریاضیات کاربرد یافت و در هریک از این رشته‌ها، ویژگی‌های خاص و گاهی منحصر به فردی یافت. مثلاً مطالعات ساختارگرایی در ادبیات، آن را به عنوان نظامی خودبسنده مورد مطالعه قرار می‌دهد؛ به این معنا که این رویکرد، ادبیات را نه از دریچه مطالعات مختلف (مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و...)، بلکه از منظر خود ادبیات مطالعه می‌کند و ادبیات را از تفسیرهایی که اطلاعاتی را از بیرون متن بر آن اعمال می‌کنند، رها می‌کند؛ مانند تفسیرهای زندگی‌نامه‌ای و تاریخی. ساختارگرایی در ادبیات غرب، رفته‌رفته جای خود را به مطالعات پس‌ساختارگرا داده است. در حالی که واضح است تا زمانی که ساختارگرایی به خوبی درک نشود، نمی‌توان انتظار داشت که بتوان مفاهیم پس‌ساختارگرایی درک شوند.

از الزامات ابتدایی درک جریان ساختارگرایی، تبیین زمینه‌های فلسفی پدید آمدن این رویکرد و ارتباط گفتمانی آن با دیگر نظریات و جریانات در علوم انسانی است و در ادامه، باید چرایی و چگونگی تبدیل شدن آن به رویکردهای مختلف پس‌ساختارگرایانه بررسی شود. از این منظر، در ایران کتابی تألیف نشده، اگرچه مقالات معدودی وجود دارند. در حوزه کتاب‌های ترجمه شده کمابیش متونی از این دست وجود دارند که مهم‌ترین آنها، کتاب *ابرساختارگرایی* ریچارد هارلند است که به فلسفه ساختارگرایی و پس‌ساختارگرایی پرداخته است. همچنین در کتاب‌های دیگر نیز به صورت پراکنده مطالب مفیدی ذکر شده است. کتاب *ساختارگرایی و پس‌ساختارگرایی رویکرد فلسفی*، از این نظر کتاب منحصر به فردی است که می‌تواند در چاپ‌های بعدی و بعد از رفع اشکالات در این زمینه بسیار راهگشا باشد. در این مقاله به بررسی ساختار و محتوای این کتاب پرداخته شده است.

۱.۱ معرفی کتاب

ساختارگرایی و پس‌ساختارگرایی رویکرد فلسفی، عنوان کتابی است به قلم مهدی خبازی کناری و صفا سبطی که انتشارات حکایت قلم نوین تهران در سال ۱۳۹۶ منتشر کرده است. همان‌گونه که از عنوان کتاب هم پیداست، این کتاب در زمره کتاب‌های فلسفی طبقه‌بندی می‌شود. کتاب در ۱۴۴ صفحه و در قطع رقعی به چاپ رسیده و در چهار فصل تنظیم شده

است و عناوین بخش‌های آن عبارتند از: «ساختارگرایی»، «گزیده‌ای از دوره زبان‌شناسی عمومی سوسور»، «ساختارگرایی و زبان‌شناسی سوسور» و «پساساختارگرایی». بخش‌بندی‌های دقیق‌تر، به ویژه در فصل اول و دوم، وجود ندارد در حالی که لزوم آن، با توجه به طبیعت مباحث کتاب محسوس است زیرا بعضاً نویسنده مجبور به طرح موارد حاشیه‌ای برای فهم بیشتر مطالب شده است. برای مثال، بهتر بود مولفه‌های ساختار، کاملاً در متن مشخص می‌شد (فصل اول، صفحه ۲۲ به بعد).

۲. نقد روشی

۱.۲ عدم تقسیم‌بندی‌های دقیق و شفاف

این کتاب ادعا می‌کند، «به‌ویژه»^۱ برای دانشجویان تهیه شده است و کتابی دانشگاهی است، در این صورت طبعاً باید تقسیم‌بندی‌های دقیق‌تری در هر باب و موضوعی صورت می‌گرفت. نوشتن انشاگونه، بدون مشخص کردن انواع و اقسام مطالب، خواننده را دچار سردرگمی می‌کند؛ این نحوه‌ی فهرست‌بندی بسیار کلی است، چنان‌که در فهرست کتاب فقط چهار مدخل وجود دارد که طبعاً با توجه به موارد متنوع در هر فصل، انتظار می‌رفت که فهرست به موارد جزئی نیز بپردازد.

۲.۲ لزوم توجه به طیف مخاطبان

نکته‌ی دیگر توجه به این مهم است که تاریخ فلسفه جدا از فلسفه نیست و نمی‌توان با برشی تاریخی فلسفه را فهمید، مسئله‌ی جدی این کتاب، که به رغم تلاش نویسندگان، حل نشده است، سعی در فهماندن فلسفه‌ی ساختارگرایی و پساساختارگرایی به شکلی - تا حد ممکن - مجزا از سیر اندیشه در غرب است؛ اگرچه نویسندگان تلاش کرده‌اند که قبل از آغاز هر بحث فلسفی، تاریخی از آن ارائه کنند، اما آشکارا در این کار ناتوان بوده‌اند، حجم کتاب (۱۳۰ صفحه) - که بخش زیادی از آن ربطی به مسایل فلسفی ندارد و بخش‌هایی هم تکراری هستند (مثل فصل دوم و سوم که در ادامه، نمونه‌هایی از مباحث تکراری این دو فصل ذکر شده‌اند) - نیز بر این ادعا صحنه می‌گذارد. مسئله‌ی مهم در این‌گونه نوشته‌ها، خطر «توهم فهم» برای خوانندگان است؛ خواننده‌ای که تاریخ فلسفه‌ی غرب را از آغاز تا دکارت نمی‌داند و جریان‌های بعد از آن را نیز به خوبی درک نکرده است، به احتمال فراوان، در

خوانش چنین کتاب‌هایی، دچار معضل اشتباه در فهم «اشتراکات لفظی» خواهد شد. این کتاب از این منظر، برای «طیف گسترده‌ای از مخاطبین» نگاشته نشده است، بلکه کتابچه‌ای است برای آشنایان با فلسفه غرب که می‌خواهند مفهوم ساختارگرایی را بهتر درک کنند. مثلاً برای دانشجوی ادبیات و هنر یا جامعه‌شناسی، فهم نظرات هایدگر بدون توجه به اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی پیش از او امکان‌پذیر نیست در حالی که در کتاب به این نکته توجه نشده است.

۳.۲ عدم انسجام

از مهم‌ترین اشکالات این کتاب، عدم انسجام آن است. مثلاً فصل دوم کتاب، کاملاً زاید به نظر می‌رسد زیرا همه مطالبی که در این فصل به آنها پرداخته شده، در فصل سوم نیز آمده است و اصولاً از آن‌جا که هدف کتاب بررسی فلسفه ساختارگرایی است، خلاصه ناقص و گزینشی نظرات سوسور در اینجا فقط به حجم کتاب افزوده است. برای بررسی این فصل، بهتر است ابتدا فهرست دوره زبان‌شناسی عمومی سوسور مرور شود:

در ابتدای کتاب و درآمد آن، کلیاتی راجع به علم زبان‌شناسی و موضوع آن، زبان و جایگاه آن، عوامل درونی و بیرونی و کلیاتی از این دست آمده است. در ادامه پیوستی آواشناسی نیز ضمیمه این مباحث شده است. سوسور در فصل اول کتاب با عنوان «اصول کلی»، به نشانه، ماهیت و ویژگی‌های آن پرداخته است و زبان‌شناسی همزمانی را از در زمانی تفکیک کرده است. بخش دوم کتاب با عنوان «زبان‌شناسی همزمانی»، به ویژگی‌های این نوع مطالعه زبانی می‌پردازد و در اینجا بحث روابط همنشینی و متداعی را نیز مطرح کرده است. در بخش سوم با عنوان «زبان‌شناسی در زبانی»، به ویژگی‌های زبان با این نوع نگاه پرداخته می‌شود. در بخش چهارم، مباحث «زبان‌شناسی جغرافیایی» مطرح شده است و آخرین بخش نیز با عنوان «مسائل زبان‌شناسی گذشته‌نگر: نتیجه‌گیری»، به نتیجه‌گیری کلی دیدگاه‌های سوسور اختصاص دارد (سوسور ۱۳۸۲: هفت-دوازده).

در کتاب مورد نظر این مقاله و در فصل دوم، از مجموع نظرات سوسور، به این موارد اشاره و درباره آن بحث شده است: تعریف لانگاز، لانگ و پارول و ذکر ویژگی‌های آنها، از بخش درآمد کتاب سوسور؛ مباحثی در باب زبان و نشانه (در فصل سوم هم به شکل فراگیری از آن بحث می‌شود و معلوم نیست چرا در اینجا نیز آمده است)، اختیاری و خطی بودن و روابط نشانه‌ها از فصل اول کتاب سوسور (در فصل بعد هم همین مباحث با بیانی

دیگر تکرار می‌شود؛ مبحث همزمانی بودن نشانه‌ها (در فصل سوم و در صفحات ۷۱ تا ۷۴ آمده است و مشخص نیست چرا در اینجا هم تکرار شده است.) و همنشینی و جانشینی (در فصل سوم و از صفحه ۸۱ به بعد موارد این فصل مفصل‌تر و دقیق‌تر آمده است.) از فصل دوم کتاب سوسور، البته بدون اینکه هیچ ارجاعی به منبع مورد استفاده‌اش ذکر کند. این مطلب از آن جهت مهم است که کتاب سوسور به زبان‌های مختلفی ترجمه شده است و در مباحث علمی لازم است مشخص شود که این مطالب مشخصاً از کدام متن آمده است. مثلاً نسخه‌ای که ژول زترا از دوره زبان‌شناسی عمومی منتشر کرده است با نسخه بالی و سه‌شبه‌یه تفاوت‌هایی دارد (صفوی، به نقل از: کالر ۱۳۸۸: ۳۸۰).

نمونه دیگری از عدم انسجام مطالب در این کتاب، در ابتدای فصل سوم مشاهده می‌شود: «ساختارگرایی با تاکید بر تفاوتی بودن نسبت بین اجزا رابطه‌ی علی و معلولی و پیش بینی پذیری را به نقد می‌کشد» (خبازی کناری و سبطی ۱۳۹۶: ۷۰). اینکه مفهوم تفاوتی چیست، نه در اینجا، بلکه در سه صفحه بعد (صفحه‌ی ۷۳) توضیح داده می‌شود که این مسئله به انسجام بحث صدمه می‌زند؛ مفهوم تفاوتی بودن هم چندان روشن نیست و با مفهوم قراردادی بودن نشانه‌ها آمیخته شده است: «تفاوتی بودن بدان معناست که وقتی ما برای مثال می‌گوییم صندلی، لفظ صندلی ذاتاً با شیئی که اینجا به شکل صندلی می‌بینم رابطه‌ای ندارد. من می‌توانم آن را میز خطاب کنم، یعنی این قرارداد توسط انسان شکل گرفته است» (همان: ۷۳).^۲ این در حالی است که مفهوم تفاوتی بودن نشانه‌ها بعد از اثبات نکته مهم قراردادی بودن می‌آید و منظور از آن تمایزی است که هر نشانه با دیگر نشانه‌ها دارد؛ شناخت از طریق مقایسه و مقابله شکل می‌گیرد. سوسور اصل تمایز نشانه یا اصطلاح تفاوتی بودن نشانه‌ها را در پاسخ به این سوال مطرح می‌کند که اگر بین دال و مدلول هیچ رابطه ذاتی نیست، پس نشانه‌ها چگونه متمایز می‌شوند؟ در زبان‌شناسی سوسوری، نشانه‌ها از طریق تفاوت‌هایشان با یکدیگر معنا می‌یابند و به‌این‌سان، نظامی از ارزش‌های افتراقی (Differential Values) شکل می‌گیرد که همان «اصل تمایز نشانه» است و در کتاب مورد بحث این نوشته، به آن تفاوتی بودن اطلاق شده که تصور نمی‌رود کاربردی صحیح یا مرجح باشد. به هر حال، اصل تمایز، در کنار قراردادی و اختیاری (و اجباری) بودن از ویژگی‌های نشانه است.

نظیر این تکرارها و عدم انسجام در بخش‌هایی دیگر نیز دیده می‌شود، مثلاً در باب ساختارگرایی و ارتباط آن با تاریخ، مطالب به صورت پراکنده و در بخش‌های متفاوتی آمده است (همان: ۲۷ و ۱۹).

۳. نقد شکلی

۱.۳ عدم رعایت مسائل نگارشی و ویرایشی

از مشخصه‌های بارز کتاب، عدم توجه آن به علایم سجاوندی، مشکلات فراوان تایپی، نگارشی و عدم رعایت دستور خط مشخص در آن است. نیم‌فاصله‌ها در موارد بسیاری رعایت نشده‌اند، مثلاً در یک سطر یک بار یک واژه با نیم‌فاصله ذکر شده است (کوچک‌تر) و بار دیگر، همان واژه بدون فاصله و چسبیده (کوچکتر) آمده است (همان: ۲۲). چنین مواردی در متن فراوان وجود دارد و روند خواندن را با مشکل مواجه می‌کند.

همچنین مدتی است که کتاب‌های فارسی، معمولاً از رسم‌الخط مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی تبعیت می‌کنند. که کتاب مورد بحث، در موارد بسیاری، دستور خط فارسی، را نادیده انگاشته است. برای نمونه، آوردن واژه‌هایی مانند «جستجو» (به جای «جست‌وجو»)، «مساله» (به جای «مسئله») (همان: ۷۸) و

کم دقتی‌های تایپی نیز بعضاً وجود دارد که در چاپ‌های بعدی باید اصلاح شود؛ مانند «بدون این که که بخشی را جا بگذارد» (همان: ۲۳). یا «مسئله این است که مومن ملحد را درک می‌کند» (همان: ۳۱) که ظاهراً شکل درست آن «درک نمی‌کند» است.

همچنین به نظر می‌رسد بهتر بود، معادل‌های انگلیسی اصطلاحات، به جای اینکه در پرانتز و در درون متن قرار بگیرند به پانوشته‌ها یا پی‌نوشت منتقل می‌شد؛ شیوه فعلی ذکر معادل‌ها، با توجه به تعداد زیاد این اصطلاحات، با فونت نسبتاً درشت در زمینه خط فارسی، آزار دهنده است. گاهی در یک صفحه، بیش از ده اصطلاح انگلیسی در داخل متن فارسی آمده است.

کتاب مذکور از نظر ویرایشی نیز نیاز به بازبینی جدی دارد. چند نمونه از اشتباهات نگارشی ذکر می‌شود: «چنان چه» (همان: ۷۷) به جای چنان‌که؛ «اشاری» (همان: ۸۵) به جای اشاره‌ای؛ «اعاده حیثیت از...» (همان: ۱۲۹) به جای «اعاده حیثیت به»^۳ یا جملاتی از

این دست که کاملاً نامفهوم است: «البته با ذکر این نکته که واقعیت‌های جهان بیرون به لحاظ معرفت‌شناختی متاخر است از جهان ذهن تلقی می‌شود» (همان: ۹۵).

۲.۳ عدم ارجاع به منابع مورد استفاده

همچنین در این کتاب، علیرغم اینکه در قسمت «منابع»، حدود ۱۲۰ منبع برای این کتاب ذکر شده، اما حتی یک مورد ارجاع در کتاب مشاهده نمی‌شود. این مسئله مهم، با توجه به طیف مخاطبان آن، قطعاً از مواردی است که به اعتبار علمی آن لطمه خواهد زد.

۳.۳ عدم توجه به سابقه بحث

درباره ساختارگرایی و پساساختارگرایی در ایران، کتاب‌های نسبتاً زیادی منتشر شده است. علت آن هم روشن است؛ ساختارگرایی و به تبع آن پساساختارگرایی، بر همه نظریات علوم انسانی مدرن تاثیر داشته‌اند. خوشبختانه بر خلاف اکثر کتاب‌های ترجمه شده در حوزه نظریه و نقد ادبی که کتاب‌هایی مقدماتی هستند و فقط درآمدی بر مباحث مذکور، در باب این دو رویکرد، کتاب‌های معتبری به فارسی ترجمه شده است. کتاب‌های نسبتاً وزینی نیز به زبان فارسی در باب این دو مکتب نگاشته شده‌اند که پاره‌ای از این کتاب‌ها در مقاله‌ای با عنوان «ساختارگرایی، پساساختارگرایی و مطالعات ادبی در ایران»^۴ معرفی شده است. در باب فلسفه ساختارگرایی و پساساختارگرایی نیز در بخش‌هایی از این کتاب‌ها مطالب متنوعی وجود دارد مثلاً در کتاب *ساختارگرایی در ادبیات*، بخش ابتدایی کتاب به همین موضوع پرداخته است. اما مهم‌ترین کتابی که در این زمینه به زبان فارسی وجود دارد، کتاب *ابرساختارگرایی* ریچارد هارلند است که سعی در تبیین فلسفه ساختارگرایی و پساساختارگرایی دارد و مفصلاً به موضوعات فلسفی این دو رویکرد پرداخته است. با توجه به وجود چنین کتاب‌ها و البته مقالات متعدد در این زمینه، قبل از هرچیز، کتاب *ساختارگرایی و پساساختارگرایی*، باید به این سوال اصلی پاسخ دهد که این کتاب چه تفاوتی با این کتاب و مطالب کتاب‌های قبلی دارد. البته نه در مقدمه و نه در هیچ کجای دیگر از این کتاب به چنین مسئله‌ای اشاره نشده است.

۴. نقد محتوایی

برای بررسی محتوایی کتاب، فصل‌های مختلف کتاب و مباحث مختلف آن بررسی می‌شود و نقاط قوت و ضعف این متن به زعم نگارنده و در حد توان ارائه می‌شود.

۱.۴ فصل اول: ساختارگرایی

عنوان فصل اول «ساختارگرایی» است؛ عنوانی بسیار کلی که احتمالاً خواننده را سردرگم رها خواهد کرد که قرار است چه چیزی در باب ساختارگرایی در این فصل گفته شود. مثلاً عنوان فصل سوم هم «ساختارگرایی و زبان‌شناسی سوسور» است که طبعاً عنوانی مناسب‌تر است. بهتر بود عنوان‌بندی به صورتی تنظیم می‌شد که خواننده از فصل‌بندی در می‌یافت که قرار است با زمینه‌های پیدایی ساختارگرایی مواجه شود. اصولاً سامان‌دهی اولیه ذهن برای مطالعه اجزا در این موارد بسیار اهمیت دارد.

سوال اصلی در این فصل این است که چرا اساساً ساختارگرایی در تاریخ تفکر اتفاق افتاده است. کتاب برای توضیح این مطلب به توضیح اندیشه به مثابه ساختار و اندیشه به مثابه محتوا پرداخته است. برای توضیح مطلب اول اذعان می‌شود که در سنت تاریخی معرفت‌شناسی، جریان غالب، جریان سوپژکتیویسم بوده است که در قدیم توسط سوفسطاییان و در دوران متأخر با نظرات دکارت مطرح شده است. در باب اندیشه به مثابه محتوا نیز به اندیشه‌های هگل اشاره می‌شود که توضیح مختصر آن چندان روشن‌گر نیست. کتاب در ادامه باز به مبحث سوژه‌محوری و ابژه‌محوری در تاریخ تفکر بازمی‌گردد و ادعا می‌کند که ساختارگرایی جریانی است که در پاسخ به این دو جریان عمده و پس از آنها به ظهور رسیده است. در این قسمت کتاب، واضح است که منظور از ساختارگرایی، صرفاً همان اصطلاح معهود سوسوری نیست و ظاهراً پس‌اساختارگرایی هم مدنظر است زیرا در ادامه آمده است: «فلسوفانی نظیر فوکو، لکان، دلوز و دریدا در واقع برای حل بحران‌های معرفت‌شناختی به ساختارگرایی روی می‌آورند» (همان: ۱۶). احتمالاً ساختارگرایی معادل اصطلاح عام‌تری است که قبلاً هارلند از آن به «ابرساختارگرایی» تعبیر کرده بود.

۱.۱.۴ ساختارگرایی و جریانات فکری مدرن

در این قسمت، ارتباط ساختارگرایی با جریانات فکری دنیای مدرن بررسی می‌شود؛ البته به نظر می‌رسد توجه به ساختارگرایی در برابر جریاناتی مانند اگزیستانسیالیسم اهمیت دارد که

بدان پرداخته نشده است. در این جریانات فکری، تفرد برجسته و جهان فاقد هرگونه نظامی تلقی می‌شود، این در حالی است که کل‌گرایی در ساختارگرایی، پاسخی در برابر تفرد اگزیستانسیالیستی و نظر داشتن به حاکمیت قواعد کلی برای رویدادها، در برابر فقدان یافتن نظام در اگزیستانسیالیسم است. در این رابطه، پین می‌گوید ساختارپنداری، آزادی مورد نظر اگزیستانسیالیست‌ها را کم می‌کند (پین ۱۳۹۴: ۸۸).

در فصل اول، ساختارگرایی به عنوان جریانی مدرنیستی تلقی شده است که البته قابل تشکیک است، از آنجا که ساختارگرایی، به دنبال تحمیل خوانشی خاص بر متن است، بیشتر شبیه جریانات سنتی است تا مدرن. هارلند می‌گوید: «موضع آن‌ها هنوز موضع علم سنتی عینیت (ابژکتیویته) است، و هدف آنها همان هدف علم سنتی حقیقت» (هارلند ۱۳۸۸: ۱۱).

در باب اختلاف ساختارگرایی و مارکسیسم، مسئله تفاوت در نگاه به تاریخ مطرح می‌شود. البته بسیار گذرا و مبهم و تفاوت دیدگاه‌ها و چرایی آن‌ها به درستی بررسی نشده است؛ همچنین نقل شده که ساختارگرایی در خدمت سنت حاکمان و سلطه‌جویان است اما از این مهم سخنی به میان نیامده است که اگرچه شاید اینگونه به نظر برسد که ساختارگرایی در خدمت حاکمان است، از آنجا که متون، در همه فرهنگ‌ها، متاثر از نهادهای قدرت هستند و ساختارگرایی هم ساختارهای همین متون را بررسی می‌کند، این تلقی تا حدی جزم‌گرایانه به نظر می‌رسد و اصولاً ساختارگرایی به چنین مواردی نظر ندارد. همان‌گونه که اشتراوس تاکید می‌کند، ساختارگرایی نه به واقعیت تجربی، بلکه به الگوهای ساخته شده بر اساس آن واقعیت مربوط می‌شود (فکوهی ۱۳۸۶: ۱۸۸).

در بحث از مقایسه با مارکسیسم، باید به مشابهت‌های ساختارگرایی و مارکسیسم هم اشاره شود؛ اسکولز بر آن است که این دو جریان، در ارزش‌هایی با هم اشتراک دارند؛ پاسخ به مسائل معرفت‌شناختی به ویژه پاسخ به مسئله رابطه ذهن انسان، با نظام‌های ادراکی و زبانی‌اش و رابطه او با جهان عینی (اسکولز ۱۳۸۳: ۱۷). در ادامه می‌گوید در هر دو جریان، نگرشی علمی، ادغام‌گرایانه و کل‌نگرانه به جهان و انسان وجود دارد و هر دو واکنشی در برابر بیگانگی و ناامیدی مدرنیستی هستند (همان: ۱۸).

در باب تفاوت پدیدارشناسی و ساختارگرایی هم باز به مسئله تاریخ توجه می‌شود و ادعان می‌شود که در پدیدارشناسی تاریخ رو به پیشرفت است اما ساختارگرایی مسئله گسست را مطرح می‌کند. ظاهراً منظور این است که در پدیدارشناسی، تاریخ معنای سخت

و صلبی ندارد و همراه با پیشرفت زمان، می‌توان معنای تاریخ را نیز دیگرگون فهمید؛ اگر این برداشت از متن صحیح باشد، تقابل پدیدارشناسی و ساختارگرایی از این منظر، در نگاه به تاریخ بی‌ربط می‌نماید. در ساختارگرایی، بحث در باب گسست در تاریخ، از دیدگاه مطالعه همزمانی سوسور استنباط می‌شود؛ هرچند گسست تاریخ تعبیر مناسبی نیست؛ زیرا همان‌گونه که کالر تاکید می‌کند بحث اختیاری بودن نشانه‌ها به وضوح اثبات سرشت عمیقاً تاریخی زبان است؛ سوسور بر آن است که رابطه بنیادینی بین دال و مدلول برقرار نیست و نشانه هسته بنیادینی ندارد که در برابر هر نوع تغییر در طول زمان مقاوم باشد، بنابراین خارج از زمان قرار نمی‌گیرد و قابل تغییر است. اما همین که پذیرفتیم نشانه هسته ضروری‌ای ندارد که حفظ آن الزامی باشد، باید به مثابه موجودیتی رابطه‌ای و به لحاظ روابطش با سایر نشانه‌ها تعبیر شود و در اینجا روابطی معتبر هستند که در مقطع زمانی خاصی حضور دارند (کالر ۱۳۹۰: ۳۸-۳۹). از این نکته اخیر است که بحث گسست تاریخی در ساختارگرایی ایجاد شده است در حالی که این تعبیر بسیار متفاوت با چیزی است که عده‌ای بر آن اصرار دارند؛ به نظر کالر بحث در این است که «از آنجا که زبان موجودیتی کاملاً تاریخی و همواره در حال تغییر است، برای تعریف عناصر آن باید به روابطی توجه داشت که در وضعیتی ویژه و همزمانی پدید می‌آیند» (همان: ۳۹). در واقع سوسور بین مطالعات همزمانی و درزبانی زبان تمایز ایجاد کرد و نه اینکه از آن صرف‌نظر کرده باشد. روش مطالعه ساختارگرا، همچون هر مطالعه علمی دیگری، حرکت از زمان حال و موجود به زمان‌های گذشته است نه بالعکس. این نحوه مطالعه، در برابر روشی قرار دارد که پدیده‌ها را به شکلی تاریخی، از گذشته به حال مطالعه می‌کند. واضح است که هر دو این روش‌ها مزایایی دارند و البته کاستی‌هایی هم وجود دارد. از منظر مطالعه تاریخی، ارتباط ساختاری نشانه‌ها در ارتباط با یکدیگر چندان واضح نیستند و ذهنیت همزمانی پژوهشگر، خواه ناخواه در کار دخالت می‌کند. مثلاً نقص کار کسی که می‌خواهد غزل انوری را در قرن ششم مطالعه کند این است که بسیاری از الزامات قرن ششم ناشناخته هستند؛ در نتیجه ارتباط غزل انوری به عنوان یک نشانه با دیگر نشانه‌های آن زمان به درستی برای پژوهشگر مشخص نیست. اصولاً نشانه‌ها به شکل ناخودآگاه، ابتدا در معنای همزمانی درک می‌شوند و این دریافت ابتدایی بر روی تلقی‌های تاریخی تأثیرگذار خواهد بود.

در باب تفاوت پدیدارشناسی و ساختارگرایی علاوه بر تفاوت در مباحث تاریخی (که بیان شد)، ذکر این نکته ضروری است که در ساختارگرایی، ساختار باعث ایجاد التفات ویژه‌ای به پدیده می‌شود؛ آگاهی از ساختاری خاص، ناخودآگاه ذهن را به سمت درک و توجهی خاص به یک پدیده معطوف می‌کند. اگر پژوهش‌گر ساختارگرا به ساختارهای قصه‌های یک قوم خاص دست یابد، در آن صورت هر قصه دیگری از این قوم با التفات به آن ساختار درک می‌شود، این ویژگی نگاه ساختارگرایی، بعدها به عنوان یکی از نقص‌های ساختارگرایی مطرح و بیان شد که ساختارگرایی تلاش می‌کند همه متون را در یک ساختار مشترک دسته‌بندی کند فارغ از تفاوت‌های آنها و در غیر این صورت آنها را غیر ساختاری می‌داند و طرد می‌کند. رویکرد ساختارگرایی باعث می‌شود که یک جهت‌گیری و پیش‌داوری نسبت به پدیده‌ها شکل گیرد و همین مانع از شناخت درست آن پدیده شود؛ از اینجا می‌توان گفت که یکی از مهم‌ترین عواملی که ساختارگرایی را به پساساختارگرایی مسخ کرد، همین نگاه پدیدارشناسانه بود؛ همان که باعث تغییر نگارش بارت در *اس‌زرد*، در قیاس با *نقد و حقیقت* شد (همان: ۳۳۲).

۲.۱.۴ چستی ساختار

مسئله بعدی کتاب، بیان مولفه‌ها و استلزامات یک ساختار است؛ ابتدا بحثی در باب ابرساختارها و ساختارهای کوچک‌تر آمده است که به نظر می‌رسد نیاز به بازبینی جدی دارد زیرا به شکل حاضر هیچ معنای روشنی از آن مستفاد نمی‌شود. مولفه بعدی را نویسندگان، کلان بودن ساختار ذکر کرده‌اند و این نکته که کل، همه اجزا را در برمی‌گیرد و در عین حال نمی‌توان آن را [فقط] مجموع اجزا دانست بلکه در اینجا نسبت‌ها اهمیت می‌یابد. در اینجا به تفاوت ساختار و سیستم اشاره می‌شود؛ بهتر بود برای فهم بهتر خوانندگان، مثالی از سیستم و ساختار ارائه می‌شد تا ذهن خوانندگان دچار تشتت نشود، زیرا این اصطلاحات در حوزه‌های مختلف علوم انسانی آن‌چنان بارهای معنایی متفاوتی دارند که ممکن است باعث کژتابی‌هایی بشود؛ به هر روی، می‌توان سیستم را مانند یک ساعت فرض کرد که در آن اجزا با یکدیگر در یک نظام قرار دارند و در صورت لزوم می‌توان هریک از اجزا را تعویض کرد و با این تعویض مشکلی در سیستم پدید نخواهد آمد (مثلاً ممکن است بند ساعت یا باطری آن تعویض شود)؛ اما همان‌گونه که در کتاب هم آمده است - ساختار مثلاً مانند جامعه است که نمی‌توان به راحتی جزیی را با جزیی

دیگر جایگزین کرد؛ زیرا در اینجا «متغیرهای مربوط به افراد» اهمیت دارد و به همین دلیل است که حذف و ترور در سیاست، شیوه‌ای رایج برای از کار انداختن ساختار است (جایگزینی کسی که حذف می‌شود مثل جایگزینی یک باتری ساعت نیست).

سومین مولفه ساختار، خود تنظیم‌کنندگی^۵ آن ذکر شده است، اینکه ساختارها در موقعیت‌های مختلف خود را تنظیم می‌کنند. به نظر می‌رسد این ویژگی ساختارگرایی بیشتر ناظر به جریان‌های علوم سیاسی و اجتماعی است؛ به هر حال ذکر این نکته در این قسمت ضروری به نظر می‌رسد (اگرچه در کتاب به آن اشاره‌ای نشده)، که ساختاری که با شرایط زمانی و مکانی دیگری شکل بگیرد و نسبت‌های تازه‌ای بین آنها شکل بگیرد، در آن صورت دیگر آن ساختار قبلی نیست؛ همان‌گونه که آمد، اصولاً تفاوت سیستم و ساختار در همین نکته بود که اجزاء در ساختار ویژگی کیفی داشتند نه کمی. مگر می‌شود مثلاً نظام سیاسی یک کشور اروپایی را به کشوری در خاورمیانه یا آفریقا منتقل کرد و این نظام در هر دو کشور به یک شکل اجرا شود؟ به هر حال غفلت از این نکته در کتاب باعث پدید آمدن تناقضی شده است که عیناً نقل می‌شود:

«بعدها دریدا در ساساختارگرایی همین مسئله را نقد می‌کند و می‌گوید ساختار چنان دگم و صلب می‌شود که همه چیز را می‌خواهد ببلعد و همین جاست که ساختار ترک برمی‌دارد» (خبازی کناری و سبطی ۱۳۹۶: ۲۳)؛

«به همین دلیل است که می‌گوییم ساختارها زنده هستند و تحول پیدا می‌کنند. ساختار یک امر دگم، همیشه ثابت، فرازمانی و فرامکانی نیست» (همان: ۲۴).

چهارمین شاخصه ساختار در ساختارگرایی، تمامیت (یا کلیت) ذکر شده است و در ادامه بحث قبلی آمده است که اگرچه ساختارها و نسبت بین اجزای آن تغییر می‌کند اما تمامیت آن از هم نمی‌پاشد زیرا خود نسبت داشتن از بین نمی‌رود بلکه نسبت‌های جدید برقرار می‌شود.

تلفی خاص از تاریخ، دیگر ویژگی ساختارگرایی است که قبلاً درباره آن بحث شد. در این قسمت، نویسندگان به تلفی فوکو در باب ساختار و تناظر آن با اپیستمه در نزد او پرداخته‌اند. نویسندگان از منظر گسست تاریخی مدنظر ساختارگرایان، بار دیگر ساختارگرایی را تعبیر می‌کنند و این بار - خوشبختانه - بسیار روشن‌تر و به همراه مثال‌هایی که بحث را تا اندازه زیادی ساده و روشن ارائه می‌دهد.

بحث بعدی همان مسئله‌ی ابتدایی کتاب است؛ وجود ساختارهای کوچکی که دارای هویت هستند در درون یک ابرساختار؛ سوال این است که چگونه تغییر از یک ساختار به ساختاری دیگر ممکن است که در اینجا پاسخ این است که تغییرات در درون ساختارهای کلان‌تر ایجاد می‌شود. این بحث در اینجا تا حدود زیادی روشن و مفهوم است اما معلوم نیست که چرا آنچه به این قسمت مربوط است، در جایی دیگر نیز به شکلی ناقص ارائه شده است (صفحات ۲۲ و ۳۳ مقایسه شود)؛ به نظر می‌رسد، عدم انسجام در باب این بحث در کتاب، باید مورد بازنگری قرار بگیرد.

پیازه نیز شبیه به آنچه در باب مولفه‌های ساختار در این کتاب آمده است، در مقاله «مفاهیم بنیانی ساختارگرایی» سه مفهوم اصلی ساختارگرایی را کلیت، تبدیل و خودتنظیم‌کنندگی می‌داند و هر یک از این سه مفهوم را توضیح می‌دهد (پیازه ۱۳۷۳: ۲۷-۳۶). اما در کتاب مورد بررسی این مقاله، مفاهیم کلیت (تمامیت) و خودتنظیمی (خودتنظیم‌کنندگی) ارائه شده است و بحث تبدیل مدنظر پیازه در همان خودتنظیمی ادغام شده و به جای آن، به ویژگی‌های دیگری از ساختارگرایی و نه ساختار پرداخته شده است در حالی که در ابتدای بحث نویسنده قصد بیان مولفه‌ها و استلزامات یک ساختار را دارد (خبازی کناری و سبطی ۱۳۹۶: ۲۲). مباحثی مانند زمان و مکان در ساختارگرایی و تلقی ساختارگرایان از تاریخ مربوط به ساختارگرایی است و جزو مولفه‌های ساختار محسوب نمی‌شود.

۲.۴ فصل دوم: گزیده‌ای از دوره‌ی زبان‌شناسی عمومی سوسور

فصل دوم کتاب با عنوان «گزیده‌ای از دوره‌ی زبان‌شناسی عمومی سوسور»، به مرور مباحث سوسور در کتابی می‌پردازد که توسط شاگردانش، شارل بالی و آلبر سه‌شه‌یه، پس از مرگ او و از روی جزوات درسی نوشته شده است. پیش‌تر در قسمت نقد روشی، به این موضوع اشاره شد که این فصل در ساختار کتاب زاید به نظر می‌رسد زیرا از یک‌سو مباحثی گزینشی از کتاب سوسور در این فصل ذکر شده و از سوی، همین مباحث در فصل سوم نیز تکرار می‌شود.

۳.۴ فصل سوم: ساختارگرایی و زبان‌شناسی سوسور

در فصل سوم با عنوان «ساختارگرایی و زبان‌شناسی سوسور»، نویسندگان به تبیین نکات مهمی پرداخته‌اند که در فصل قبلی از دوره زبان‌شناسی عمومی نقل کرده بودند. در اینجا، بحث بر این است که نظرات سوسور مبنای ساختارگرایی شد:

بعد از سوسور افرادی مثل لوی اشتراوس و پیازه دیدگاه‌های سوسور را گسترش دادند و ساختارگرایی را در مردم‌شناسی و روانشناسی بکار بردند. پیازه کتابی با عنوان ساختارگرایی دارد که در آن ساختارگرایی را تبیین می‌کند و آن را در روانشناسی بسط می‌دهد. افراد دیگری نیز ساختارگرایی را در سایر حوزه‌ها گسترش دادند. از جمله آلتوسر در مارکسیسم، فوکو در علوم اجتماعی، لکان در روانشناسی، بارت در ادبیات و بدین ترتیب ساختارگرایی پارادایم مسلط دوران خود می‌گردد (خبازی کناری و سبطی ۱۳۹۶: ۶۹).

بهتر بود از لوی اشتراوس هم در اینجا ذکری به میان می‌آمد؛ کسی که ساختارگرایی در ادبیات با نظرات او آغاز شد. نکته قابل توجه دیگر، روشن ساختن این مهم است که این طیف وسیع از ساختارگرایی در علوم مختلف، آیا همگی شبیه به هم هستند یا اصولاً با هم قابل مقایسه هستند؟ درست است که ساختارگرایی با نظرات سوسور بنیان نهاده شد، اما علوم مختلف، از هر بخش از نظرات او بهره بردند و اتفاقاً همه آنها نیز ساختارگرایی نامیده شده است. بنابراین ضروری است که میان انواع رهیافت‌هایی که به ساختارگرایی معروف هستند، تفاوت‌هایی قائل شد، در غیر این صورت ابهام و اشتباه پدید خواهد آمد؛ صفوی درباره این به هم‌ریختگی ساخت‌گرایی و در پاسخ به طبقه‌بندی انواع مختلف ساختارگرایی، آن را این‌گونه تقسیم‌بندی می‌کند: ساختارگرایی پیازه‌ای (نوعی جهان‌بینی کلی)، ساختارگرایی سوسوری (نگرش در مطالعه نظام‌های نشانه‌ای، به‌ویژه نظام زبان)، ساختارگرایی بارتی (عمل مطالعه نشانه‌ها در قالب یک نظام)، ساختارگرایی فرانسوی (مطالعه در حوزه نشانه‌شناسی) (صفوی به نقل از: کالر ۱۳۸۸: ۳۷۶). هر یک از این رویکردهای ساختارگرایی به حوزه‌های مشخصی پرداخته‌اند و بسیار گسترده شده‌اند. مثلاً امروزه فقط در ساختارگرایی فرانسوی، مباحث متعددی، هم در دستور زبان روایت و هم در روایت‌شناسی قابل تفکیک است. بنابراین، اطلاق کلی ساختارگرایی به همه این رویکردها منطقی نیست. مثلاً کار بارت در *امپراطوری نشانه‌ها* کاری است که به مطالعه نشانه‌ها در یک نظام (فرهنگ و آداب ژاپن) پرداخته است. اگر در باب مشابهت‌ها و تفاوت‌های نشانه‌های آن نظام با نظام‌های دیگر (مثلاً دیگر فرهنگ‌های شرقی) مطالعه‌ای

صورت بگیرد در این صورت، آن کار سوسوری خواهد بود. ساختارگرایی سوسوری که پایه‌گذار آن لوی اشتراوس بود، در واقع بیش از هر چیز به مبحث لانگ و پارول تکیه می‌کند.

به هر حال در کتاب مورد مطالعه، ساختارگرایی به شکل یک رویکرد عام در نظر گرفته شده است؛ این عام بودن اگر در سطح کلی فلسفی باقی بماند مشکل چندانی ایجاد نمی‌کند، اما وقتی موارد به شکل جزئی با هم خلط شوند، ابهامات و اشکالاتی را پدید می‌آورند. نمونه این مشکل تعمیم ساختارگرایی، در جایی است که نویسندگان بر آن هستند که ساختارگرایی پیش‌بینی را قبول ندارد این در حالی است که اگرچه شاید در سطح فلسفه و برخی رویکردهای ساختارگرایانه این امر صحیح باشد اما اتفاقاً ساختارگرایی در برخی حوزه‌ها امکان پیش‌بینی می‌دهد. وقتی ساختارهای خاص یک دوره در فرهنگ یا ادبیات مشخص باشند، می‌توان منتظر بود که پدیده‌های دیگر نیز از آن ساختارها تبعیت کنند و این نوعی پیش‌بینی است؛ مثلاً می‌توان پیش‌بینی کرد که از آنجا که ساختار سریال‌های سیما در سال‌های اخیر شکل خاصی داشته است، همچنان این ساختار ادامه پیدا کند. همچنین مثلاً می‌توان پیش‌بینی کرد وقتی یک ساختار حکومت از بافتی که در آن پدید آمده (طبعاً روابط در آن بافت با یکدیگر تنظیم شده‌اند) به بافتی دیگر منتقل شود، آن ساختار سابق مسخ خواهد شد. در ادبیات وقتی ساختار فیلم‌ها یا رمان‌های پرمخاطب مشخص شود، نویسندگان با همان ساختار به تولید ادامه می‌دهند. در صفحه ۱۰۰ این کتاب نیز همین پیش‌بینی‌کنندگی ساختارگرایی لحاظ شده است: «در ساختارگرایی آگاهی از درون یک ساختار بیرون می‌آید. یعنی سوژه شناسنده در یک ساختار از پیش آماده‌ای، قبل از اینکه من باشد قرار گرفته است».

در ادامه، کتاب به مبحثی پرداخته که چندان روشن نیست. «دال وجهی از نشانه است که توسط اجتماع قرارداد می‌شود... اما مدلول از منظر سوسور قراردادی نیست» (خبازی کناری و سبطی ۱۳۹۶: ۷۶). همان‌گونه که خود نویسندگان هم اذعان کرده‌اند دال و مدلول سوسوری بدون یکدیگر امکان بروز ندارند و از این روست که سوسور نشانه را مانند پشت و روی یک کاغذ می‌داند، در این صورت چگونه می‌شود که دال قراردادی باشد و مدلول نه؟ آنچه که در توضیح این مطلب آمده است اصلاً گویا نیست؛ پیچیدگی بحث زمانی بیشتر می‌شود که در ادامه می‌گوید: «مثلاً لفظ آب (دال) قراردادی است، ولی مفهوم (Concept) آب قراردادی نیست» (همان)؛ درباره همین مثال به این دو جمله توجه شود:

۱. لیوان را پر از آب کرد.
۲. این‌ها رو آب کن (بفروش)

در این دو مثال، اگر مفهوم آب قراردادی نباشد، یکی از دو جمله بی‌معنی است. علاوه بر این، در اینجا مدلول، معادل با مفهوم یا Concept آمده است در حالی که در اصطلاحات زبان‌شناسی سوسوری، برابر نهاد مدلول، Signified^۱ است. مدلول با اصطلاحات دیگری هم می‌تواند تعریف شود مانند مرجع، مصداق و معنا، اما هر یک از این اصطلاحات، پیشینه و بار معنایی خاص و متمایزی دارند (ر.ک: سجودی ۱۳۸۵: ۳۷-۶۲). در ادامه بحث به انتقادات دریدا از دال و مدلول سوسوری اشاره شده است که البته ارجاعی به آثار دریدا مشاهده نمی‌شود و فقط نقل قول‌هایی غیرمستقیم از او آمده است. در حالی که اهمیت طرح انتقادات دریدا و پاسخ‌های نویسندگان کتاب زمانی علمی و مستند است که دقیقاً برای موارد طرح شده، استنادی دقیق وجود داشته باشد (خبازی کناری و سبطی ۱۳۹۶: ۷۷).

۱.۳.۴ ساختارگرایی و زبان‌شناسی

عنوان بحث بعدی کتاب، اگرچه «ساختارگرایی و زبان‌شناسی» است؛ اما معلوم نیست چرا به مبحث زبان‌شناسی و فلسفه پرداخته است: «شاید بتوان گفت تأثیری که سوسور بر فلسفه قرن بیستم گذاشت بیشتر از فیلسوفان گذشته بود» یا «دریدا کسی است که زبان‌شناسی را وارد مباحث فلسفی می‌کند». احتمالاً در عنوان این بخش اشتباهی صوت گرفته است. علاوه بر این، در اینجا بحثی مطرح می‌شود که مربوط به بخش بعدی (ساختارگرایی در ادبیات) است: بحث استعاره و مجاز که در کنار اصل تمایز نشانه (در کتاب تفاوتی بودن ذکر شده است)، دومین وجه اهمیت نشانه -از منظر نویسندگان- است و آن را خطی بودن نشانه عنوان کرده‌اند. در اینجا به نظرات سوسور در باب روابط همنشینی و جانشینی پرداخته شده است. سوسور این روابط را از یکدیگر متمایز کرد.

۲.۳.۴ ساختارگرایی در ادبیات

عنوان مبحث بعدی این فصل «ساختارگرایی در ادبیات» است. قبل از هر چیز نویسندگان منظورشان را از ساختارگرایی در ادبیات بیان می‌کنند: «ساختارگرایی در ادبیات... درصدد یافتن ساختار درون متن ادبی و نیز ارتباط آن با سایر متون ادبی همزمان با آن است» (همان: ۸۰). در اینجا کتاب به زعم خود دو مسئله مهم را طرح می‌کند؛ ۱- در ادبیات با

ساختارهای خودتنظیم‌گر مواجهیم که به طور مداوم در حال دگرگونی هستند و در عین حال شرایط جدید می‌پذیرند؛ این تغییرات در ساختارهای کوچک‌تر درون یک ساختار کلان‌تر شکل می‌گیرد، بنابراین ساختارهای ادبی مدام در حال تبدیل به ساختارهای دیگر هستند که همگی درون ساختار کلان‌تر قرار دارند. ۲- ساختارهای ادبی با ساختارهای فرهنگی دیگر در ارتباط هستند. مسئله اول، در چند جای دیگر این کتاب نیز آمده است و در همه جا نیز به شکلی کاملاً مبهم ارائه شده است؛ بهتر می‌بود یک‌بار تکلیف این بحث کاملاً روشن می‌شد؛ این روشنگری حتماً با ارائه مثال و بیان شفاف مسئله صورت می‌گیرد و نه با تکرار. همچنین برای روشن‌تر شدن مبحث حتماً باید ارجاعاتی به کتاب‌هایی که در این مورد بحث کردند انجام شود مانند کتاب *ساختارگرایی در ادبیات* از رابرت اسکولز (ر.ک اسکولز ۱۳۹۳: ۱۳۲ به بعد).

در باب ارزش نظر سوسور در ادبیات، به ویژگی قراردادی بودن و خطی بودن نشانه‌ها بسنده شده است. در باب مورد اول آمده است که از طریق آن می‌توان وجوه اشتراک یا افتراق یک مفهوم مشترک را در زبان‌های مختلف جست‌وجو کرد. اما بحث را در همین حد متوقف کرده است. در حالی که این نظر سوسور در باب نشانه، در مطالعات ادبی تأثیری ژرف به جا می‌گذارد؛ به عنوان نمونه در ادبیات فارسی مثال جالبی که می‌توان برای این نظر سوسور ذکر کرد اختلاف نظر و قضاوت دو تن از مشهورترین منتقدان دنیای قدیم درباره شعر از رودکی است با مطلع «بوی جوی مولیان آید همی / یاد یار مهربان آید همی»؛ نظامی عروضی در کتاب *چهارمقاله* (نگارش در قرن ششم ه.ق)، شعر مذکور رودکی را بسیار می‌ستاید: «چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد... هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده‌اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد...» (نظامی عروضی ۱۳۴۶: ۵۳-۵۴) قرن‌ها بعد یکی دیگر از منتقدان به نام دولتشاه سمرقندی در کتابش به نام *تذکره الشعرا* (نگارش در قرن نهم ه.ق) نظری کاملاً مخالف نظر نظامی عروضی را ذکر می‌کند و به این شعر رودکی ایراد می‌گیرد و از شهرت عجیب و تأثیری که در شنونده داشته ابراز شگفتی می‌کند:

این قصیده‌ایست طویل ایراد مجموع آن را این کتاب تحمل نیاورد. گویند امیر را این قصیده به خاطر چنان ملایم افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزم بخارا نمود، عقلاً را این حالت بخاطر عجیب می‌نماید که این نظمی است ساده و از صنایع و بدایع و متانت

عاری چه که اگر درین روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود... (دولتشاه سمرقندی ۱۹۰۰: ۳۳)

دولتشاه در حالی می‌گوید که این شعر تنها نظم ساده است که نظامی تنها در یک بیت از این قصیده هفت صنعت یافته بود:

آفرین و مدح سود آید همی گر بگنج اندر زیان آید همی

و اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است: اول مطابق، دوم متضاد سوم مردف، چهارم بیان مساوات پنجم عدویت، ششم فصاحت هفتم جزالت و هر استادی که او را در علم شعر تبحری است چون اندکی تفکر کند، داند که من درین مصییم. (نظامی عروضی، ۱۳۴۶: ۵۴)

علت این اختلاف نظر فاحش را می‌توان در همین قراردادی بودن نشانه‌ها تفسیر کرد. بدین معنی که قراردادهای شعری در دوره‌ای که که رودکی شعر را سروده و نظامی عروضی درباره آن اظهار نظر کرده (قرن ششم)، با زمانی که دولتشاه درباره آن اظهار نظر کرده (قرن نهم) تفاوت کرده است.

در باب خطی بودن نشانه هم توضیحات بیشتر در باب رابطه جانشینی یا استعاره است، در حالی که پژوهش‌های ساختارگرایان بیشتر بر بر جنبه همنشینی تاکید دارد. اسکولز می‌گوید در شعر، غلبه با وجه واژگانی و جانشینی زبان است اما در اسطوره، وجه ساختاری و همنشینی زبان غلبه دارد. به همین دلیل، پراپ و لوی استراوس، بیش از هر چیز به ساختارهای اسطوره توجه نشان دادند و به همین دلیل است که در فعالیت ساختارگرایان، مصالحو اساطیری جایگاه ممتازی دارد (اسکولز ۱۳۹۳: ۹۵).

تاثیر نظرات سوسور و ساختارگرایان در ادبیات بسیار بیشتر از این دو مورد است که متأسفانه در این کتاب به آنها پرداخته نشده است؛ اگر هم پرداختن به دیگر موارد به علت موضوع کتاب است (فلسفه ساختارگرایی)، لزوم ورود به این مباحث در همین حد، بدون تبیین وجوه فلسفی آنها، نیاز به توضیح دارد. به هر روی در اینجا به اهم تأثیراتی که سوسور بر مطالعات ادبی و فرهنگی پس از خود گذاشت اشاره‌ای گذرا می‌شود:

تمایزی که سوسور میان زبان و گفتار ایجاد کرد، در ادبیات بسیار اهمیت دارد و پایه مباحث ساختارگرایی است که اصلاً در این قسمت بدان اشاره نشده است. مثلاً در ادبیات، لانگ را می‌توان کل حوزه ادبیات در نظر گرفت و پارول را یک اثر ادبی. با توجه به موضوع

تحلیل، تحلیل گر می تواند لانگ و پارول را تغییر دهد. مثلاً اگر موضوع تحلیل، شعر «زمستان» اخوان ثالث باشد، لانگ می تواند ادبیات دوره ای مشخص در شعر فارسی باشد (دهه سی و چهل) و پارول شعر زمستان. همان گونه که در زبان می توان برای افاده یک معنا از صورت های مختلف گفتار استفاده کرد، در این جا هم می توان پارول های دیگری را نیز ذکر کرد. مثلاً «آی آدم ها» و «می تراود مهتاب» نیما یوشیج.

تایسن در باب این بحث می گوید از دید ساختارگرایی جهان از دو سطح بنیادی تشکیل می شود: مرئی و نامرئی. جهان مرئی شامل آن چیزهایی است که می توان پدیده های سطحی نامیدشان: تمام بی شمار اشیاء و فعالیت هایی که هر روز می بینیم یا در آن ها شرکت می کنیم. اما جهان نامرئی شامل ساختارهایی است که تمامی این پدیده ها بر آن ها استوارند و از طریق آن سامان می یابند به گونه ای که قادر به فهم آن می شویم [اما عده کمی این ساختارها را می بینند] (تایسن ۱۳۸۷: ۳۳۶).

بحث سوسور در باب «عوامل درونی و برونی زبان» نیز در مطالعات ادبیات و فرهنگ اهمیت زیادی دارد؛ کالر درباره این موضوع می گوید، دستگاه زبان نوعی نظام است؛ مجموعه ای از قواعد و هنجارهای بیناشخصی. گفتار مجموعه تظاهرات مادی این نظام در سخن گفتن یا نوشتن است. ساختگرایان دو تمایز عمده را بر مبنای تقابل میان دستگاه زبان و گفتار در نظر می گیرند: تمایز بین قاعده و رفتار و تمایز میان نقش مندی و غیر نقش مندی. در پدیده های اجتماعی و فرهنگی، قاعده تا حدی از رفتار فاصله می گیرد و همین فاصله معنادار است. مثلاً در فرهنگ پدرسالارانه زن/ دختر باید از مردش (پدر، شوهر، برادر و...) فرمانبری کند و این یک قاعده است. وقتی در این نظام فرهنگی زن/ دختر در ظاهر از مرد اطاعت می کند ولی در باطن و پنهانی کار خودش را بکند یا با ترفندهایی حرف خودش را بر کرسی بنشانند، بین قاعده و رفتار فاصله افتاده است و این فاصله برای تحلیل گر باید معنادار باشد. در عالم ادبیات این مثال را می توان در قالب غزل در سبک عراقی دید. قالب غزل در این دوره یک قاعده است (سبک دوره) که اکثر شاعران قرن های هفت و هشت بدان پای بند بوده اند ولی گاهی رفتارهای (سبک شخصی) بعضی از شاعران شاخص این دوره برجسته و منحصر به فرد می شود و بین قاعده و رفتار فاصله می افتد؛ مثلاً سبک شعری مولانا مؤلفه های زیادی از دوره خراسانی را نیز در خود دارد. همچنین حافظ، در قالب غزل، مدح و انتقادات اجتماعی را وارد می کند که تا قبل از خودش چندان سابقه ای نداشته است.

بحث عناصر کارکردی و غیرکارکردی نیز در ساختارگرایی ادبیات اهمیت فراوان دارد. مثلاً در ادبیات تفاوتی ندارد که شاعری شعر سنتی را در قوالب سنتی بگوید یا قوالب شعری جدید؛ اگر همان حرف‌ها و همان تصاویر تکرار شوند اختلافات غیر کارکردی و غیر نقش‌مند خواهد بود زیرا منجر به تولید اثری نو با معنایی جدید نشده‌اند. برعکس، اگر شاعری نوپرداز حرف‌های نواش را در قوالب سنتی بزند، تفاوت‌ها نقش‌مند و کارکردی خواهند بود. مثلاً نوپردازی مانند فریدون مشیری - در اشعاری مانند «بی تو مهتاب شبی...» - هنوز سنت‌گراست و شاعرانی مثل سیمین بهبهانی - در بسیاری از غزل‌هایش - و فروغ - در تنها غزلش - نوپرداز. در شعر مشیری، قالب نو، عنصری غیر کارکردی است و در غزل فروغ، زبان و تصاویر شعری او عناصری کارکردی.

بحث بعدی در این بخش، «زبان، کانون توجه فیلسوفان در قرن بیستم» است. در این بخش، کتاب به رویکرد هوسرل و هایدگر به زبان پرداخته است.

۴.۴ فصل چهارم: پساساختارگرایی

عنوان فصل چهارم کتاب، «پساساختارگرایی» است؛ برای ورود به بحث، این نکته مطرح می‌شود که ساختارگرایی رویکردی فلسفی است و سپس در مباحثی مهم، به خوبی به مقایسه نظرات سوسور در زبان‌شناسی و نظرات کانت در فلسفه می‌پردازد.

در ادامه، در بخشی با عنوان «پساساختارگرایان»، این نکته مورد توجه قرار می‌گیرد که پساساختارگرایان مجموعه‌ی کثیری از افراد در حوزه‌های فلسفه، علوم اجتماعی، روان‌شناسی، زبان‌شناسی، ادبیات، علم، الهیات و... هستند که گنجانند همه آنها در ذیل پساساختارگرایی دشوار است. پساساختارگرایی جریان عامی است که از درون نظرگاه‌های فیلسوفان و فلسفه پسامدرنیته سربرآورده‌اند که خود این فیلسوفان در تقابل با یکدیگر شکل گرفته‌اند. باید هر یک از این فیلسوفان را با مفاهیم خودشان تبیین کرد زیرا مبنای مشترکی در بین آنان وجود ندارد؛ اساساً در پساساختارگرایی مبنای امر فلسفی وجود ندارد. بدین ترتیب، پساساختارگرایی مجموعه‌ی متکثری معرفی می‌شود که در ساحت مطالعه و تحقیق باید به آن توجه داشت. اما همین نکته که خود نویسندگان مطرح کرده‌اند، ظاهراً بلافاصله فراموش می‌شود زیرا آنان به جای پرداختن به فلسفه جریان متکثر پساساختارگرایی، فقط و فقط به ساختارزدایی (۳۰ صفحه آخر کتاب) می‌پردازند. این ایراد زمانی اهمیت بیشتری دارد که در عنوان کتاب، ساختارگرایی و پساساختارگرایی آمده است نه ساختارگرایی و ساختارزدایی؛

بدین ترتیب، انتظار خواننده کتاب برای پرداختن به فلسفه پساساختارگرایی برآورده نمی‌شود. در اینجا، کتاب گرفتار معضلی شده است که بین نیز در فرهنگ اندیشه انتقادی اشاره کرده است؛ برداشتی غیر دقیق و گمراه کننده وجود دارد که ساختارگرایی را منحصرأ محدود در شالوده‌شکنی (ساختارزدایی) می‌داند. (پین ۱۳۹۴: ۱۸۸). در حالی که پساساختارگرایی به ساختارزدایی دریدا، آثار مرحله دوم زندگی رولان بارت، نظریه‌های روانکاوانه لکان و کریستوا، نقدهای تاریخی فوکو و نوشته‌های فرهنگی - سیاسی لیوتار، دلوز، گتاری، بودریار و فمینیست‌ها را دربرمی‌گیرد (رشیدیان ۱۳۹۳: ۱۶۵). پساساختارگرایی بیشتر با زبان‌شناسی سروکار دارد در حالی که ساختارزدایی در حوزه‌های گوناگون فرهنگ به کار می‌رود (همان: ۳۶۱).

در پایان این مبحث، ذکر این نکته ضروری است که انتظار می‌رفت از آنجا که این کتاب تالیف است و نه ترجمه، برای تبیین بهتر مطالب، مطالب و مواردی منطبق با مسائل جامعه ایرانی در آن استفاده می‌شد تا خوانندگان بهره بیشتری از چنین کتاب‌هایی ببرند.

۵. نتیجه‌گیری

در باب ساختارگرایی و پساساختارگرایی، کتاب‌های متعددی و نسبتاً خوبی وجود دارد و این کتاب نیز می‌تواند در چاپ‌های بعدی یکی از این کتب باشد؛ به ویژه از این منظر که به طور خاص، به فلسفه ساختارگرایی و پساساختارگرایی پرداخته است. در این زمینه، لازم است ایرادات کتاب برطرف شود. از منظر روش‌شناسی این کتاب فاقد تقسیم‌بندی‌های دقیق و شفاف است، همچنین شیوه‌ی طرح مطالب، فاقد انسجام علمی است؛ برخی از مطالب آن نیز به شکلی غیر ضروری تکراری است. از منظر نقد شکلی، مهم‌ترین مسئله‌ی کتاب عدم ارجاع به منابع استفاده شده، با وجود فهرست منابع بسیار غنی در پایان آن است. همچنین عدم رعایت علایم سجاوندی، گاهی در روند خواندن متن مشکلاتی را پدید می‌آورد. این کتاب فاقد تاریخچه بحث است؛ با توجه به اینکه کتاب‌هایی در این زمینه نوشته شده است و حتی برخی از این کتاب‌ها به فارسی نیز ترجمه شده است، بهتر است در چاپ‌های بعدی یا کتاب‌های بعدی، این نقیصه جبران شود. در زمینه محتوا، کتاب نسبتاً به خوبی، جریان‌ات فکری پدیدآورنده رویکرد ساختارگرایی را معرفی و مناسبت‌های آن با مکاتبی مثل پدیدارشناسی و مارکسیسم را بیان کرده است و سپس ویژگی‌های ساختار مطرح شده است. به سبب نگاه فلسفی نویسندگان، نظریات مختلف ساختارگرایان به شکل

کلی ارائه شده است که لازم است افتراقات نظرات ساختارگرایان در رشته‌های مختلف علوم انسانی نیز توضیح داده شود. همین دید فلسفی ایجاب می‌کند که مسائل فلسفی با ارائه تاریخچه دقیقی از آنها ارائه شود تا مطالب به شکل شایسته‌تری درک شود. در فصل بعد نیز نویسندگان گزیده‌ای از کتاب دوره زبان‌شناسی عمومی را نقل کرده‌اند که البته معلوم نیست این گزینش بر چه مبنایی صورت گرفته است. همچنین این مطالب در فصل بعد نیز تکرار می‌شوند. در فصل سوم این کتاب، برخلاف آنچه در عنوان آمده است، فلسفه پساساختارگرایی تبیین نمی‌شود بلکه مطالبی در تبیین ساختارزدایی آمده است و لازم است یا عنوان کتاب اصلاح شود و یا فصل آخر افزوده‌هایی داشته باشد.

این کتاب در شکل کنونی، می‌تواند پژوهشگرانی را یاری کند که با فلسفه غرب آشنایی دارند. اما برای استفاده بیشتر و بهتر از آن، پیشنهاد می‌شود در چاپ‌های بعدی، علاوه بر رفع اشکالات آزردهنده نگارشی و چاپی، نویسندگان برای انتقال بهتر مطالب به خوانندگان، از مثال‌ها و نمونه‌هایی آشنا در فرهنگ و جامعه ایرانی استفاده کنند. همچنین بخش‌بندی کتاب به صورت دقیق‌تری اصلاح شود و پیشینه مباحث فلسفی نیز ذکر شود. از آنجا که ساختارگرایی در علوم مختلف کاربرد یافته است، لازم است ساختارگرایی در علوم مختلف از یکدیگر جدا شود یا دست‌کم چنین نگاهی مورد پذیرش قرار بگیرد.

پی‌نوشت‌ها

۱ صفحه‌ی ۱۲.

۲ البته نویسندگان مفهوم درست تفاوتی بودن را در ادامه توضیح می‌دهند اما در اینجا بحث بر خلط دو مبحث است.

۳ بنگرید به نجفی، ۱۳۸۲: ۲۸

۴ بنگرید به دشتی و احمدی، ۱۳۸۹: ۵۵-۱۲۱.

۵ در کتاب، خود تنظیمی

۶ در فرانسه: Signifie

کتابنامه

- اسکولز، رابرت (۱۳۸۳)، *درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات*، ترجمه‌ی فرزانه طاهری، تهران: مرکز، چ دوم.
- تایسن، لیس (۱۳۸۷)، *نظریه‌های نقد ادبی معاصر*، ترجمه‌ی مازیار حسین زاده و فاطمه حسینی، تهران: نگاه امروز و حکایت قلم نوین.
- پیاژه، ژان (۱۳۸۶)، «مفاهیم بنیانی ساختارگرایی»، ترجمه‌ی علی مرتضویان، *ارغنون (نقد ادبی نو)*، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چ دوم، صص ۲۷-۳۶.
- پین، مایکل (۱۳۹۴)، *فرهنگ اندیشه‌ی انتقادی*، تهران: مرکز، چ پنجم.
- خبازی کناری، مهدی و صفا سبطی (۱۳۹۶)، *ساختارگرایی و پساساختارگرایی رویکرد فلسفی*، تهران: حکایت قلم نوین.
- دشتی آهنگر، مصطفی و امین احمدی (۱۳۸۹)، «ساخت‌گرایی، پساساخت‌گرایی و مطالعات ادبی در ایران»، *کتاب ماه ادبیات*، سال چهارم، شماره‌ی ۴۳، صص ۵۵-۱۲۱.
- رشیدیان، عبدالکریم (۱۳۹۳)، *فرهنگ پسا مدرن*، تهران: نی.
- سجودی، فرزانه (۱۳۸۵)، «معنا، مرجع و مصداق»، *پژوهش‌نامه‌ی علوم انسانی*، شماره‌ی ۵۰، صص ۶۲-۳۷.
- سمرقندی، دولت‌شاه (۱۹۰۰)، *تذکره‌الشعرا*، تصحیح ادوارد براون، لیدن.
- سوسور، فردینان دو (۱۳۸۷)، *درآمدی بر زیان‌شناسی همگانی*، ترجمه‌ی کوروش صفوی، تهران: هرمس.
- فکوهی، ناصر (۱۳۸۶)، *تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی*، تهران: نی.
- کالر، جان‌اتان (۱۳۸۸)، *بوطیقای ساخت‌گرا*، ترجمه‌ی کوروش صفوی، تهران: مینوی خرد.
- نجفی، ابوالحسن (۱۳۸۲)، *غلط‌نویسیم*، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چ یازدهم.
- نظامی عروضی (۱۳۴۶)، *چهار مقاله*، تصحیح محمد قزوینی، تهران: ابن‌سینا، چ هشتم.
- هارلند، ریچارد (۱۳۸۸)، *ابر ساختارگرایی*، ترجمه‌ی فرزانه سجودی، تهران: سوره‌ی مهر، چ دوم.